این کتاب در برابر صد

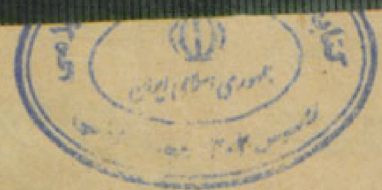
هزار در یتیم لعل و زر با برابر است

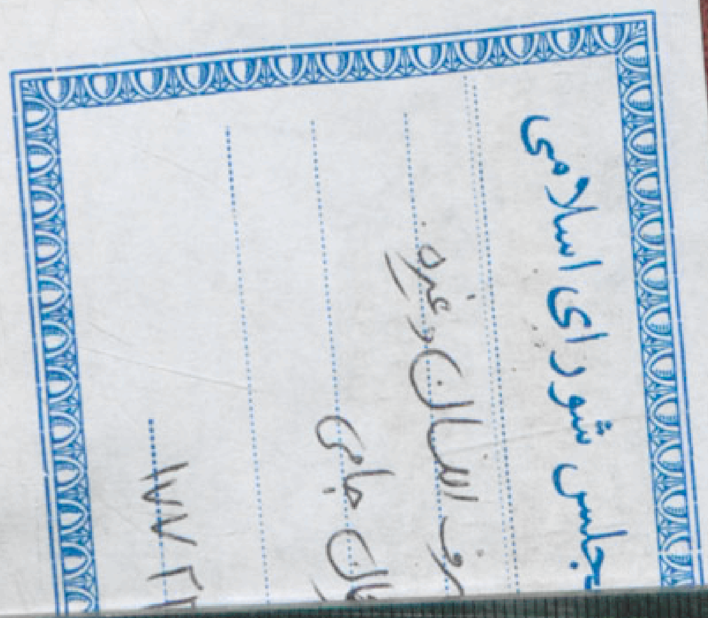




این کتاب در هزار و سیصد

[illegible]







صور معقولات

المنطق القانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ في الفكر

هذا کتاب کبری وبه نثق

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی زاده را قوه ایست درّاکه که منتقش
گردد در وی صور اشیا چنانکه در آینه و
لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات
و در قوه مدرکه انسان حاصل شود صور

محسوسات و معقولات و محسوس آن است که
بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه است باینها
مدرک شود و معقول آن است که باینها
مدرک نشود و هر صورت که در قوه مدرکه
انسان که آن را ذهن خوانند حاصل شود یا
تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت
حاصله اگر نسبت چیزی است بچیزی بایجاب چنانکه
گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه

العلم هو الصورة الحاصلة عند العقل عنه

اعلم ان لكل واحد من التصور والتصديق اسمان التصور عند المنطقيين والمعرفة عند الاصوليين والتصديق عند المنطقيين والعلم عند الاصوليين حاشية

زید نویسنده نسبت این صورة حاصله را
تصدیق خوانند واگر صورة حاصله غیر
صورت نسبت مذکوره است آن را تصور
خوانند پس علم که عبارت از ادراک باشد
منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** بعد
از این معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی
دیگر خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه
باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد دوم
اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد

روز

روز موجود باشد یا گوئی نسبت چنین
که اگر آفتاب برآمد باشد شب موجود
باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این
عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نسبت
چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان
پس ادراک نسبت حملی یا اتصالی و انفصالی
بایجاب و سلب تصدیق باشد و آنرا
حکم نیز خوانند و ادراک ما وراء
اینها تصور باشد و چون تصدیق که

یعنی ادراک کردن نسبت این هر سه اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب

که ادراک نسبت است بایجاب یا سلب
ناچار باشد نیز او را از سه تصور یکی
در التصدیق
تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه نیز
خوانند و دویم تصور منسوب به که آن
را محکوم به نیز خوانند سیم تصور نسبت
بین بین که او را نسبت حکمیه نیز خوانند
مثلاً تصدیق بانیکه زید قائم است ناچار
باشد از سه تصور اول تصور زید که محکوم
علیه است دویم تصور قائم که محکوم به است

سیم

سیم از تصور نسبت میان زید و قائم که
نسبت حکمیه است تا بعد ازین بعد ازان
ادراک آن نسبت بوجه ایجاب یا سلب
حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر
تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور
نسبت حکمیه لیکن هیچکدام ازین تصورات
نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیستند بلکه
شرطش باشند فصل بدانکه تصور بر دو
قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج

الروح جوهر مجرد يتعلق بالبدن كتعلق الماء بالورد الملك جسم نوراني يتشكل باشكال
المختلفة سوى الكلب والخنزير الجن جسم ناري يتشكل باشكال المختلفة حتى الكلب والخنزير
روح جوهری است که جسم نیست وجزء جسم نیست وصفت جسم نیست وتعلق دارد ببدن انسان
تعلق تدبیر وتصرف ملک جسم نورانی است که متشکل شود باشکال المختلفة مشتق من
الالوکة بمعنی الرسالة وقیل ملک اسم مکان من ذلک وملک یملک او الک یالک او لاک
یلک بمعنی تقدس یتقدس یعنی الملک مکان القدس عصام الدین علیه ما علیه ۱۲۱۲۱

بنظر وفکر نباشد چون تصور حرارت وبرودت
وسیاهی وسفیدی ومانند آن واین قسم
را تصور ضروری وبدیهی خوانند دویم
آنکه در حصول وی احتیاج باشد بتصور
بنظر وفکر چون تصور روح وملک وجن
وامثال اینها واین قسم را تصور نظری وکسبی
خوانند وبرهمین قیاس تصدیق نیز بر دو
قسم است یکی ضروری که در حصول وی
محتاج بنظری وفکری نباشد چون تصدیق

بانکه

بانکه آفتاب روشن است وآتش گرم است
ونظایر آن دویم که محتاج بنظر وفکر باشد
چون تصدیق بانکه صانع موجود است
(الصانع مؤثر وکل مؤثر موجود ینتج الصانع موجود)
وعالم حادث است وغرض مفضل تصور نظری
(العالم متغیر وکل متغیر حادث ینتج العالم حادث)
را از تصور ضروری وتصدیق نظری
را از تصدیق ضروری حاصل می توان
کرد بطریق نظر وفکر وآن عبارت است از
ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله
بروجهی که ادا کند که بحصول تصوری یا تصدیقی

که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه
تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و
بگویی که حیوان ناطق است از آنجا که
تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل
شود یا چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر
است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است
حادث است جمع کنی و بگویی که عالم متغیر است
و هرچه متغیر است حادث است از اینجا
تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل

شود

شود **فصل** امتیاز آدمی از دیگر حیوانات
بانست که وی مجهولات تصوری و
تصدیقی را از معلومات تصوریه
و تصدیقیه حاصل می‌تواند کرد بخلاف
سایر حیوانات پس بر همه لازم است که
طریق نظر را بدانند و صحت و فساد آنرا
بشناسند که چون خواهد که مجهول تصوری
یا تصدیقی را از معلومات تصوریه
یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کند

توانند کرد مگر کسانیکه مؤید من عند الله
باشند بنفوس قدسیه که ایشان را
در دانستن این چیزها احتیاج بنظر و فکر
نباشد **فصل** بدانکه در عرف علما این
فن آن تصورات مرتبه را که موصل شوند
بتصور دیگر آنرا معرف و قول شارح
خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصل
شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت و دلیل
خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرف

وحجت

وحجت باشد و شک نیست که معرف و حجت
فی الحقیقة معانی اند نه الفاظ مثلا معرف
انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ او
وحجت حدوث عالم معنی آن قضایاء
مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این
فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لکن
چون تفهیم و تفهم معانی بالفاظ و عبارت
است از این جهة واجب شد بروی که نظر
کند در حال الفاظ باعتبار دلالة او

فصل دلالت بودن شیء است برمعانی

بحیثیتی که از علم بوی لازم اید علم بشیء دیگر

که انرا موضوع خوانند

وان شیء اول را دال گویند وثانی را مدلول

که انرا موضوع له خوانند

ووضع تخصیص شیء است بشیء دیگر بر وجهی

که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی

پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالة

واقسام دلالة بحکم استقراء سه است

اول دلالة وضعیة که وضع را در وی

مدخل است وان در الفاظ باشد چون

دلالة لفظ زید بر ذات زید ودر غیر

الفاظ نیز باشد چون خطوط وعقود و

نصب واشارة بر معانی که از ایشان مفهوم

جمع نصبه وان عبارت است از علامتی از برای معرفت راه

میگردد دویم دلالة عقلیة که بمقتضای عقل

عقل در وی مستقل است

است وان نیز در الفاظ باشد چون دلالة

لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ

ودر غیر الفاظ نیز باشد چون دلالة مصنوع

بر صانع سیم دلالة طبعیة که بمقتضای

طبع است واین نیز در الفاظ باشد چون

چون دلالة اخ اخ بر وجع صدر و در غير
الفاظ نيز باشد چون دلالت سرعت نبض بر حمّى
انچه از دلالات معتبر است دلالت
لفظيّة وضعيّة است زيرا كه افاده و
استفاده معانى در معتاد باين طريق است
واين دلالة منحصر است بر مطابقة وتضمّن
والتزام مطابقة دلالت لفظ است بر تمام
موضوع له خود از ين حيثيّت كه تمام موضوع
له اوست چون دلالت انسان بر معنى حيوان
ناطق

ناطق وتضمّن دلالة لفظ است بر جزء معنى
موضوع له خود از ين حيثيّت كه جزء موضوع
له اوست چون دلالة لفظ انسان بر معنى
حيوان تنها يا ناطق تنها والتزام دلالة
لفظ است بر خارج معنى موضوع له خود از ين
حيثيّت كه ان خارج معنى موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر قابل علم وصنعت
كتابة پوشيده نيست كه لفظ
بر تمام موضوع له خود بمجرّد وضع دلالت كند

و بر جزء موضوع له خود نیز دلالت کند
بواسطهٔ آنکه فهم کلّ بی فهم جزء ممکن
نباشد لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی
موضوع له محتاج است بلزوم خارج مر
موضوع له خود را در ذهن باین معنی
که آن خارج بحیثیتی باشد که هر گاه موضوع
له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل
شود که اگر چنین نباشد آن لفظ را بر
دلالت دائمی و کلّی نباشد مثلا دلالت

اسد

اسد بر رجل شجاع یعنی لازم نیست که اسد
دائما دلالت کند بروی و پیش ارباب
این فن دلالت کلّی دائمی معتبر است
امّا پیش علماء اصول و معانیان دلالت
فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش
ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله
پسندیده است هر گاه موضوع
له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی
نباشد اتحاد دلالت مطابقه است بی تضمّن

والتزام لکن تضمن والتزام بی مطابقه صورت
نمی بندد زیرا که ایشان تابع وضعند وهرجا
که وضع باشد دلالت مطابقه نیز باشد
واگر موضوع له لفظ بسیط باشد واورا لازم
ذهنی باشد ایجاد دلالت التزام باشد بی تضمن
واگر موضوع له لفظ مرکب باشد واورا لازم
ذهنی نباشد ایجاد دلالت تضمن باشد بی التزام
لفظرا چون در موضوع له خود استعمال
کنند آنرا حقیقه خوانند وچون در جز

موضوع له خود یا در خارج موضوع له خود
استعمال کنند مجاز خوانند واین معنی محتاج قرینه
باشد از برای عدم موضوع له اصلی لفظ
را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد
گویند واگر زیاده باشد مشترک خوانند
ودر هر معنی محتاج بقرینه باشد چون
لفظ عین واگر دو لفظ از برای یک معنی
موضوع باشد آنرا لفظان مترادفان
گویند چون نان ونبر واگر هر یک را

هریک ذا موضوع له علیحده باشد ان ذا ه

مثنا بنا نگویند چون نشان و فرس

لفظ دال بر معنی مطابقة بر دو قسم است

مرکب و مفرد مرکب ان باشد که جزء لفظ

وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود و

و دلالتش مقصود باشد چون رامی

الحجارة و مفرد ان است که نه چنین باشد

واین بر چهار قسم است انکه جزء

ندارد چون همزه استفهام انکه

جزء دارد وان جزء دلالت بر معنی ندارد

چون زید انکه جزء دارد و جزء لفظ

دلالت بر جزء معنی میکند لیکن بر جزء

معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد

الله در حال علمیت انکه جزء دارد

وان جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن

دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم

شخص انسانی باشد لفظ مفرد بر سه

قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی

لفظ مفرد اگر نا تمام است یعنی صلاحیت
ندارد که محکوم علیه واقع شود یا محکوم به
واقع شود او را ادات خوانند و
در نحو حرف خوانند و اگر معنی وی تمام است
خالی از آن نیست که صلاحیت دارد که
محکوم علیه واقع شود یا نه اگر ندارد او را
کلمه خوانند و در نحو فعل خوانند و اگر
صلاحیت دارد او را اسم خوانند
لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام

تام

تام آن است که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی
چون متکلم در آنجا سکوت کند مخاطب را
انتظاری نباشد لیکن انتظاری که محکوم
علیه را باشد بی محکوم به یا محکوم به را
یا محکوم علیه و محکوم به
باشد بی محکوم علیه چون دهد قائم و
مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب
یعنی قطع نظر از امور خارجه از این مرکب
باشد او را خبر و قضیه خوانند و این
علم است در بناء بر قضایا و اگر
محتمل صدق و کذب نباشد آن را انشا و

[illegible]

که برای طلب علامات باقی اقسام که در این مقام از جهت
طلب اختصار متروک شده اند چون دعا
که عبارت است از طلب فعل با زاری
بر سبیل خضوع و التماس که عبارت
است از طلب با ترک بر سبیل ...

خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب
شیئ چون امر ونهی واستفهام وخواه دلالت
نکند چون تمنی وترجی وتعجب ونداء و
مانند آن واین قسم یعنی انشاء در محاورات
معتبر است وغیر تام آن است که بروی
سکوت صحیح نباشد واین منقسم می شود بترکیب
تقییدی که در وی جزء ثانی قید اول
باشد خواه باضافه چون غلام زید وخواه
بوصف چون حیوان ناطق واین عمده است

در باب

در باب تصورات وترکیب غیر تقییدی
که در وی جزء ثانی قید اول نباشد چون
فی الدار وخمسة عشر ومثل این
ادراک معانی الفاظ مفرده وادراک
معانی مرکبات غیر تامه وادراک معانی
مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور
باشد وادراک معانی خبر وقضیه تصدیق
باشد این است مباحث الفاظ چنانکه
مناسب این مقام است وچون تصدیق

موقوفست بر تصور از این جهت بیان
احوال تصورات را مقدم داشتیم پس تصور
هرچه در ذهن متصور شود اگر
نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین
کثیرین نباشد آن را جزئی حقیقی خوانند چون
زید و اگر نفس تصور وی مانع از وقوع
شرکت بین کثیرین نباشد آن را کلی
خوانند چون انسان و هر یک از آن کثیرین
را فرد آن کلی خوانند و جزئی اضافی وی

وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی
حقیقی نباشد چون زید قیاس با انسان
و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن
جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان
قیاس بحیوان و حیوان قیاس بجسم نامی و جسم
نامی قیاس بجسم مطلق و جسم مطلق قیاس
بجوهر کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت
افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد
یا جزء حقیقت افراد خود باشد یا خارج

[illegible]

آن حقیقت افراد خود باشد اگر تمام حقیقت
افراد خود باشد آن را نوع حقیقی خوانند
چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو
بکر و خالد است و ایشان را از یکدیگر
امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه
که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخلیتی
ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت
افراد خود باشد پس افراد وی متفقة
الحقیقة باشند پس هرگاه که از وی با افراد

دی

وی بما هو سؤال کنند وی در جواب مقول شود
پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة
الحقیقة در جواب ما هو مثلا هرگاه گویند ما زید
و عمرو و بکر و خالد جواب انسان باشد و اگر جزء
حقیقت افراد باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصر
است در جنس و فصل زیرا که جزء حقیقت افراد
اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر
آن را جنس خوانند و مراد به تمام مشترک آن است
که میان این دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن

نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت
انسان و فرس زیرا اگر انسان و فرس باهم مشترک کنند
در ذاتیات بسیار چون جوهر و نامی و حساس و متحرک
بالاراده و قابل ابعاد ثلثه و حیوان عبارت از این
مجموع است و چون جنس که تمام مشترک است میان
امور مختلفة الحقایق پس هرگاه از امور مختلفة
الحقایق بما هو سوال کنند پس جنس در جواب مقول شود
مثلا هرگاه از انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب
حیوان باشد زیرا که سوال در اینمقام از تمام

حقیقت

حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر
از انسان تنها سوال کنند سوال از تمام حقیقت
مختصه باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه حیوان
ناطق باشد و ازینجا معلوم شد که جنس کلی است
که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو
و شاید که بحقیقت را اجناس متعدده باشد
بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است
و فوق او جسم نامی است و فوق او جسم مطلق است
و فوق او جوهر است و آن جنس که بالا از جمیع [illegible]

دنا نجنس واقع شود از اجنس ترتیب خوانند چون حیوان
که هرکه با انسان در حیوانیت مشارک است چون اورا
با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس
که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود از اجنس بعید خوانند
چون جسم نامی که مشترک است میان انسان و نباتات
و حیوانات لیکن در جواب سؤال از انسان با نبات مقول
می شود و در جواب و سؤال از انسان با حیوانات مقول
نمی شود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در دو یا دو باشد
بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب باشد بعید

بدو مرتبه

بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس
البعد فالأجناس را اجنس عالی خوانند چون جوهر و در جواب
مذکور و اقرب اجناس را اجنس سافل خوانند چون
حیوان در این مثال و آنچه ما بین جنس عالی و سافل
باشد آنرا اجنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم
در این مثال اما نیست باز آن جزء که تمام مشترک است
و اگر جز حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل
خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز
جوهری خواه آنچه مشترک نباشد اصلا چون ناطق

که خصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را
از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند و خواه
مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت
شود از بعض ماهیات چون حساس و این را فصل بعید خوانند
و بالجمله فصل تمیز است جوهری پس او کلی باشد که در جواب
ای شیء هو فی جوهره مقول شود نوع را معنی دیگر هست
که آن را نوع اضافی گویند و آن ماهیتی است که جنس مقول
شود بر وی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون انسان
که مقول می شود بر وی و بر فرس و حیوان در جواب ما هو مقول شود

و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه مذکور
شد و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی
جسم نامی است و جسم نامی که نوع جسم است و جسم
که نوع جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج
است اگر مخصوص به یک حقیقت باشد از آن خاصه
گویند و آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او
کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون
ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت
یا بیشتر از آن عرض عام خوانند چنانکه ماشی که مشترک است

میان حیوانات تمیز کلیات منحصر شد در پنج نوع نوع و جنس

فصل خاصه عرض عام   معرف بر چهار قسم است

اول حد تام و آن مرکب است از جنس قریب و فصل قریب

چون حیوان ناطق در تعریف انسان دویم حد ناقص

و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی

با ناطق یا جوهر با ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام

و آن مرکب است از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک

در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد

از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی و ضاحک یا جسم

ضاحک

با ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید

رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی

و ضاحک در تعریف انسان و نزد اهل اصول و عربیه

معرف را بجمیع اقسام حد خوانند   در تعریفات

استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد الا

وقتی که قرینه واضح باشد   بلکه دانستن حقایق

اشیاء موجود است چون انسان و فرس و مانند آن و

تمیز کردن میان اجناس و فصول انواع حقایق و میان

اعراض عامه و خاصه ایشان دشوار باشکال است و اما

دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس

واعراض عامه و میان فصول و خواص انسان است مانند

کلمه و اسم و فعل و حرف چون فارغ شدیم از مباحث

تصورات نظریه شروع کردیم به مباحث متعلقات

نظریه و چنانکه در تصورات نظریه محتاج بودیم

بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که آن قول شارح است

با قسام خود دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود

و در تصدیقات نظریه هم محتاج هستیم بدو چیز یکی بیان

موصل بتصدیق که آن حجت و دلیل است با قسام خود

ودیگر

و دیگر بیان قضایا و که حجه از آن مرکب شود و ناچار است

مقدمه — که مباحث قضایا با باشد پس میگوییم که قضیه قولی

است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی قضیه

بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به

و نسبت حکمیه و حکم با یجاب یا بسلب و فرق میان نسبت

حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که اگرچه نسبت حکمیه

هست زیرا که شک در او شد و حکم نیست

قضیه بر سه قسم است حملیه شرطیه متصله شرطیه منفصله

زیرا اگر محکوم علیه و محکوم به هر دو قضیه اگر مفرد باشد

باید در حکم موجود از اقضیهٔ حملیه خوانند خواه موجبه چون زید
قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر موجود
باید در حکم موجود نباشد از اشرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال
باشد از اقضیهٔ شرطیهٔ اتصالیه خوانند خواه موجبه و چنانکه
گوئی اگر آفتاب طالع است روز موجود است و خواه سالبه
چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب طالع است شب موجود
باشد و اگر حکم بانفصال باشد آن اقضیهٔ شرطیهٔ منفصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد زوج است یا فرد و خواه
سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد زوج است یا منکسب

ازواحد

از واحد الملاقی حملیه و متصله و منفصله بر موجبات
ظاهر است و بر سوالب بواسطهٔ مناسب با موجبات و در اطراف
محکوم علیه را در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند و محکوم
به را محمول و آن لفظ را که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه
معنا از اداة خوانند چون لفظ هو که در زید هو
قائم است و لفظ است که در زید قائم است و حرکت
کسره که در زید دبیر و زید چنین و بالجمله هر چه دلالت
در رابطه میان محمول و موضوع کند آن را رابطه است و در قضیه
شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی

موضوع در قضیهٔ حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را مخصوصه
خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد
پس اگر بیان کمیت افراد آن نکرده باشد آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است
و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد آن کرده باشد آن قضیه را محصوره خوانند
و این بر چهار قسم است موجبهٔ کلیه و سالبهٔ کلیه و موجبهٔ جزئیه و سالبهٔ جزئیه
قضیهٔ شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیهٔ مهمله در قوهٔ محصورهٔ جزئیه
پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است
در قضیه اگر حرف سلب جزو محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زید نانویسنده
است و اگر جزو موضوع شود [illegible] آن را محصله خوانند چون نیست زید نویسنده خواه

وایجاب

بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی محتمل نقیض نباشد
از قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة
و شاید که بسلب ضروری نه باشد از هر دو طرف آن را ممکنهٔ خاصه
خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان الخاص یعنی یکی است در ممکنه یعنی ثبوت کتابت
و سلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست و یا از
یک طرف باشد که آن طرف مخالف حکم و آن را ممکنهٔ عامه
خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت
از انسان ضروری نیست و چون و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان

العام یعنی ثبوت کتابت از انسان منفی نیست و شاید که
بدوام باشد یعنی همیشه بی اعتبار ضرورتی و اگر دائمه مطلقه
خوانند چون کل فلک متحرک دائما و لا شیء من الفلک بساکن
دائما و شاید بالفعل باشد یعنی فی الجمله و اگر مطلقه عامه
خوانند چون انسان کاتبست بالفعل   عکس قضیه حملیه
آن است که محمول را موضوع سازی و موضوع را محمول بر وجهی
که ایجاب و سلب و صدق و کذب باصل محفوظ باشد یعنی موجبه
کلیه موجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان
صادق شود بعض الانسان الحیوان نیز صادق شود و موجبه جزئیه

موجبه جزئیه منعکس شود مثلا بعض الحیوان انسان
صادق آید بعض الانسان حیوان نیز صادق آید دیگر که
موضوع و محمول مثلا فی یکدیگر اند در ذات موضوع و شاید
که محمول اعم باشد و در عکس وی کلی صادق نباشد و سالبه
کلیه کفته‌ها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه
که لا شیء من الانسان بحجر بالضروره صادق باشد لا شیء
من الحجر بانسان بالضروره صادق باشد و سالبه جزئیه
عکس ندارد زیرا که لیس بعض الانسان بحیوان صادق است
و در عکس وی که لیس بعض الحیوان بانسان صادق نیست

نقیض قضیهٔ حملیه قضیهٔ دیگر باشد که وی در سلب و ایجاب
مخالف باشد بحیثیتی که صدق و کذب هر یک لذاته مستلزم
صدق و کذب دیگر باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم
صدق دیگر باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد
و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه باشد   قضیهٔ شرطیه
متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال بضروری
باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد و اگر اتصال یا سلب
اتصال بضروری نباشد و قضیهٔ منفصله یا حقیقیه باشد
اگر انفصال در وجود و عدم است چون این عدد زوج باشد یا فرد

بلغ

یعنی هر دو مجتمع نشوند یعنی که جمع هر دو نشاید و رفع هر دو نشاید
در وجود و مرتفع و یا مانعة الجمع اگر انفصال در وجود است
چنانکه گوئی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند
لکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم
باشد چنانکه گوئی زید یا در دریا است یا غرق نشود
یعنی هر دو مرتفع نشوند لکن اجتماع شاید باشد   تناقض
و عکس و دیگر شرطیات و عکس و قیاس حملیات معلوم شود
حجت بر سه قسم است یکی قیاس که از آن استدلال کند
بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان

در تناقض هشت وحدت شرط دان
وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافه جزء و کل
قوه و فعل است در آخر زمان

جسم بکل انسان جسم نیست استدلال کردی بحال کلی که حیوانست
بحال جزئی که انسان است دویم استقرا که آن استدلال
است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان
و طیور و بهایم فک اسفل می جنبانند در حال مضغ پس جمیع
حیوان چنین باشد پس استدلال کردی بحال جزئیات
حیوان که انسان و طیور و بهایم است بر حال کلی
که حیوان است سیم تمثیل وآن استدلال است بحال جزئی
بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است چه از بهر آنکه
خمر حرام است و هر دو مسکر اند   استقرا و تمثیل مفید

ظن

ظن باشد و قیاس مفید یقین باشد پس مجتهد را بر
تحصیل مقدمات قیاس است و آن مبادی تا استدلال
مؤلف از مقدمات که لازم آید از وی لذاته قول دیگر
چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر متغیر حادث است
پس عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است اقترانی
که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد
چنانکه مذکور شد دویم استثنائی که نتیجه یا نقیض
نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد
حیوان باشد لکن آدم است پس حیوان است لیکن حیوان است

ترتیبات و مشخصات:
ملاحظات:

پس ادمی نباشد قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب
از حملیات صرف ویا غیر حملی باشد وقسم اول ظاهر است
پس بر وی اقتصار کنیم واین بر چهار نوع است زیرا اگر
نسبت میان موضوع ومحمول چون مجهول باشد احتیاج افتد
بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطه
وی نسبت میان موضوع ومحمول معلوم شود وانرا اوسط خوانند
چنانچه موضوع مطلوب را اصغر خوانند ومحمول وی را اکبر
خوانند وحد وسط اگر محمول شود اصغر را وموضوع شود اکبر را
انرا شکل اول خوانند واگر عکس این باشد انرا شکل رابع خوانند

واگر محمول

واگر محمول شود هر دو را انرا شکل ثانی خوانند واگر موضوع
شود هر دو را انرا شکل ثالث خوانند شرط شکل
اول ان است که صغری وی یعنی قضیه را که مشتمل است
بر اصغر موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج
شود وکبری وی یعنی قضیه را که مشتمل است بر اکبر کلیه باشد
تا حکم در اوسط متعدی باصغر شود بیقین پس صغری شکل
اول موجبه وکبری وی کلیه باشد وضروب منتجه وی چهار
است اول موجبتین کلیتین نتیجه وی موجبه کلیه دویم
موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری وباز
وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سیم
عکس نخستین او رابع اشکال ار

سیم موجبهٔ کلیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبه

کلیه چهارم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری

نتیجه سالبه جزئیه پس شکل اول منتج محصورات اربع

است شرط شکل ثانی آن است که مقدمتین

وی مختلف باشد با یجاب و سلب یعنی یکی موجبه و یکی

سالبه و کبری کلیه باشد و ضروب منتجه وی چهار است

اول موجبهٔ کلیهٔ صغری و سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبه کلیه

چنانکه همه ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ

نیست دویم عکس این چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست

و همه آ ب است پس هیچ از ج آ نیست سیم موجبهٔ جزئیه

صغری و سالبهٔ کلیهٔ کبری چنانکه بعضی ج ب است

و هیچ از آ ب نیست پس بعضی ج آ نیست چهارم سالبهٔ جزئیه

صغری و موجبهٔ کلیهٔ کبری چنانکه بعضی ج ب نیست

و همه از آ ب است پس بعضی ج آ نیست پس نتیجه شکل

ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط

شکل ثالث آن است که صغری وی موجبه باشد

و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب منتجه وی شش است

سه منتج ایجاب و سه منتج سلب جزئی آن سه که منتج ایجاب

جزئیه است اول موجبتین کلیتین باشد چنانکه
همه ب ج است و همه ب آ است و بعض ج آ است
دویم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه بعض
ب ج است و همه ب آ است و بعض ج آ است سیم صغری
موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است
و بعض ب آ است نتیجه این هر سه ضرب بعض ج آ است
اما آن سه که منتج سلبی جزئی است اول موجبه کلیه
صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه ب ج است و هیچ
از ب آ نیست دویم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه

کبری

کبری چنانکه بعض ب ج است و هیچ از آ ب نیست سیم
موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه
ب ج است و بعض آ ب نیست نتیجه این هر سه ضرب این است
که بعض ج آ نیست و شکل رابع بعید از طبع است
پس انرا اینجا نیاوردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم است
اول اتصالی دویم انفصالی اما اتصالی آن است
که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و ازا
نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان است
حیوان است لکن انسان است پس حیوان است

یا مرکب باشد از متصله که مقدمه و رفع تالی و از او نتیجه
رفع مقدم است چنانکه گویی در مثال مذکور لیکن
او حیوان نیست پس انسان نباشد واما انفصالی
آن است که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع
احد جزئین و از او نتیجه رفع جزء دیگر باشد یا با رفع
احد جزئین و از او نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را
چهار نتیجه باشد چنانکه گویی این عدد یا زوج است
یا فرد لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج
است پس فرد نیست لیکن زوج نیست پس فرد باشد

لیکن

لیکن فرد نیست پس زوج باشد و یا مرکب باشد
از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئین و از او
نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است
چنانکه گویی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است
پس حجر نباشد لیکن حجر است پس شجر نباشد و یا
مرکب از منفصله مانعة الخلو با رفع احد جزئین
و از او نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو باشد
چنانکه این جسم یا لا شجر باشد یا لا حجر لیکن شجر
است پس لا حجر باشد لیکن حجر است پس لا شجر باشد

تمت الکتاب الکبری والحمد لله فی الاولی
والاخری فی لیلة الثلثاء من تاسع
من شهر جمادی الثانی 22 [illegible]
الفاقل علی ابا جامد الوسکی
۱۲۳۰
سنه

قال النبي صلى الله عليه وآله ان كان العبد في طلب [illegible] الجنة في
طلبه قال صدق

شفق کهه

بدانکه آدمی را قوتیست که ادراک اشیاء می کنند یعنی قابل آن است که صورت اشیاء در وی

و آن را قوة مدرکه و ذهن و عقل گویند و تعریف چنین کرده اند که الذهن قوة نفسانیة

مستعدة لاکتساب ادراک الاشیاء المعقولات و صورة حاصله در وی را علم و تصور

مطلق خوانند و علم که عبارتست از صورة حاصله در ذهن منقسم می شود به تصور و تصدیق زیرا که آن

اگر حاصل بی حکم است یعنی بی نسبت امری است بامری آن را تصور خوانند و اگر با حکم است

یعنی نسبت امری است بامری آن را تصدیق خوانند و در تصدیق حصول ناچار است

از سه تصور اول تصور محکوم علیه چون تصور زید دوم تصور محکوم به چون تصور کاتب سیم تصور

نسبت میان هر دو که آن را نسبت حکمیه خوانند و بعد از آن حکم تصدیق بآنکه زید کاتب است

حاصل شود

هذا کتاب صغری

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه هرچه در ذهن در آید اگر خالی از حکم باشد

آن را تصور خوانند چون انسان مثلا و اگر با حکم

باشد آن را تصدیق خوانند چون زید

التصدیق هو حصول صورة الشیء فی العقل مع الحکم

نویسنده است یا نویسنده نیست مثلا و

حکم نسبت امری است بامری بر وجه ایقاع آن را

ایجاب گویند چون انسان کاتب است و یا بر وجه

حکم انتزاع آن را سلب گویند چون انسان کاتب

نیست دوم بدانکه هر یک از تصور و تصدیق اگر بی

فکر حاصل شود آن را ضروری و بدیهی خوانند

تصور حرارت و تصدیق بآنکه آتش گرم است

و اگر بفکر حاصل شود آن را نظری و کسبی خوانند

چون تصور روح و تصدیق بآنکه عالم حادث است

و فکر آن است که در معلومات تصرف کرده شود

و ترتیب بعضی با بعضی بوجهی که ادا کند بدانستن

مجهول و هرچه در وی فکر کنند تصور اذا کان معرف

وقول شارح خوانند چنانکه معنی حیوان کر جوهر
جسم نامی حساس متحرک باراده است و معنی ناطق که
دریابندهٔ معقولات است مفرق را معلوم باشد
پس در هر دو جمع کنی کوئی حیوان ناطق تصور حاصل
شود و هر چه در وی فکر کند و تصدیق ادا کند
ان را دلیل و حجت خوانند چنانکه کوئی العالم متغیر
یعنی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است
فصل در مباحث معرف هر چه مقصود شود اگر منع
کند از وقوع شرکت بین کثیرین انرا جزئی حقیقی
خوانند

خوانند چون ذات زید مثلا و اگر منع نکند انرا
کلی خوانند چون مفهوم انسان و این کثیرین
را افراد جزئیات اضافی وی خوانند چون زید
و عمرو و بکر و غیر ان و چون ان کلی را نسبت کنی
با فراد وی اگر عین حقیقت افراد خود باشد
چون انسان ان را نوع خوانند و اگر جز حقیقت
افراد باشد پس اگر تمام مشترک باشد میان ان
حقیقت افراد و میان ماهیة دیکر چون حیوان که
مشترک است میان انسان و دیکر حیوانات انرا

جنس خوانند و اگر چنین نباشد از ا فصل خوانند و ا
خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه مشترک
باشد لیکن تمام مشترک نباشد چون حساس و
یا خارج از حقیقت افراد باشد پس اگر خاص با
یک ماهیت است از ا خاصه خوانند چون ضاحک
و اگر خاص نباشد از ا عرض عام خوانند چون ماشی
از ا
جنس اگر تمام مشترک باشد نسبت با همه مشارکات
مشارکات
جنس قریب خوانند چون حیوان و اگر نسبت با بعضی
تمام مشترک باشد فقط آن را جنس بعید خوانند چون

جسم

جوهر که مشترک است میان انسان و مجردات و حیوانات
و نباتات و جمادات و تمام مشترک نیست مگر نسبت به
با مجردات در مراتب بعد مختلف شود و هرگاه جنس قریب
را با قریب جمع کنی از ا حد تام خوانند چون حیوان
ناطق مر انسان را و اگر جنس بعید را با فصل قریب جمع
کنی از ا حد ناقص خوانند چون جسم نامی ناطق مر انسان را
و هرگاه که جنس قریب را با خاصه جمع کنی آن را رسم تام
خوانند چون حیوان ضاحک مر انسان را و اگر جنس
بعید را با خاصه جمع کنی از ا رسم ناقص خوانند چون جسم ضاحک مر انسان را

وهمچنین اگر عرض عام با خاصه رسم ناقص باشد چون موجود
ضاحک را نامز اند الا انکه جنس و فصل را بیشتر در حقایق
موجوده استعمال میکنند در مفهومات اعتباریه نیز چون
اصطلاحات نحویان مثل کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب
و مبنی استعمال میکنند و پیش اهل عربیه حد معنی
معرف باشد و اقسام ایشان در وی داخل شود فصل
در مباحث دلیل و حجت و تصدیق را قضیه خوانند و قضیه
بر دو قسم است یکی حملیه و آن مرکب از دو مفرد مثلا
الانسان کاتب و آنرا موجبه خوانند و الانسان لیس بکاتب

آنرا سالبه خوانند و محکوم علیه را در حملیه موضوع گویند
و محکوم به را محمول دوم شرطیه متصله و آن مرکب باشد
از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشد باتصال
چون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و
آنرا موجبه خوانند و آن حکم کرده باشد بسلب
اتصال چون لیس البته اذا کانت الشمس طالعة
کان اللیل موجودا و آنرا سالبه خوانند سیم شرطیه
منفصله و آن مرکب است از دو قضیه که میان ایشان
حکم کرده باشد بانفصال یا سلب انفصال و منفصله

بر سه قسم است اول الحقیقیة که در وی حکم کرده باشند بانفصال
در صدق و کذب چون العدد اما زوج و اما فرد و اینرا
موجبه حقیقیه خوانند و یا حکم کرده باشند بسلب انفصال
لیس العدد اما زوجا و منقسما الی متساویین و اینرا
سالبه منفصله خوانند دوم مانعة الجمع که در وی
حکم کرده باشند بانفصال در صدق فقط و یا
بسلب انفصال چون هذا الشیء اما حجر و شجر و لیس
هذا الشیء اما حجر و اما حجر سیم مانعة الخلو
که در وی حکم کرده باشند بانفصال در کذب فقط

ویا

و یا بسلب انفصال چون هذا الشیء و اما لا حجر
و اما لا شجر و لیس هذا الشیء اما شجر و اما حجر
و دلیل چون مرکب شود از حملیات صرف انرا
قیاس اقترانی خوانند و در وی چهار شکل منعقد
گردد و بیان این معنی آن است که چون قضیه
حملیه نسبت محمول با موضوع مجهول باشد احتیاج
شود بمتوسطی که او را با هر یک ازین موضوع و محمول
قضیه مطلوبه نسبتی باشد تا بواسطه آن در
نسبت نسبه محمول با موضوع که مطلوب است معلوم

شود مثلا نسبة ج که محمول است با ب که موضوع
است چون محمول باشد آ متوسط شود پس اینجا
سه چیز باید اول موضوع قضیهٔ مطلوب دوم محمول
قضیهٔ مطلوب سیم متوسط پس اگر متوسط
محمول شود موضوع مطلوب را و موضوع شود آنرا
شکل اول خوانند چون کل ب ا و کل ا ج
فکل ب ج و اگر بر عکس این باشد شکل چهارم
خوانند و این بعید از طبع است چون کل ا ب
و کل ج ا فج و اگر متوسط محمول شود هر دو را آنرا

شکل ثانی خوانند چون کل ب ا و لا شیء من ج ا
فلا شیء من ب ج و اگر هر دو را موضوع شود آنرا
شکل ثالث خوانند چون کل ا ب و کل ا ج فبعض
ب ج و اگر دلیل مرکب شود از متصله و یا از
منفصله آنرا قیاس استثنائی خوانند مثلا مثال
متصله کلما کان هذا الشیء انسانا کان
حیوانا لکنه انسان فهو حیوان لکنه لیس بحیوان
فلیس بانسان مثال منفصله هذا العدد
اما زوج و اما فرد لکنه لیس بزوج فهو فرد

لكنه نه زوج هو زوج فليس بفرد لكنه ليس بفرد فهو
زوج لكنه فرد فليس بزوج هر كلى را نسبة
با كلى ديكر از يك وجه از جهار وجه خالى
نباشد كه ان مباينه است ومساوات وعموم
وخصوص مطلق وعموم وخصوص من وجه زيرا كه
اكر هيج فرد از افراد ديكرى صادق نيايد
مباينه است جون انسان وفرس واكر هر يك
بر جميع افراد ان صادق ايد مساوات است
جون انسان وناطق واكر يكى بر جميع افراد ان ديكر

صادق

صادق ايد وان ديكر بر بعض ان يك صادق نيايد
مجموع خصوص مطلق است جون حيوان وانسان
كه حيوان بر همه افراد انسان صادق ايد وانسان
بر بعضى افراد حيوان جون فرس وغيران صادق نيايد
وهر يك بر بعض افراد ان ديكر صادق ايد وبر عكس
افراد او هم صادق ايد عموم وخصوص من وجه است
جون انسان وابيض كه هر دو بر انسان رومى
صادق ايند وانسان بر غير ابيض صادق ايد
جون انسان هندى وابيض بر غير انسان صادق ايد

مانند عاج بین متباینان همیشه از هم متفرق

باشند و متساویان همیشه مجتمع باشند و خاص

بی عام مطلق نمیباشد

من وجه در یک ماده باهم مجتمع شوند و هر یک

بر ماده ماده افتراق باشد تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب علی ید اقل الخلیقة بل لا شیء منهم فی الحقیقة

العبد المذنب المحتاج علی ابن احمد الموسوی الهمدانی فی ثالث عشر

من شهر ربیع الثانی من شهور سنة اربعین و مأتین بعد الف

من الهجرة النبویة علیه الاف الثناء تحریرا الکاتب فی حالة الا [illegible]

١٢٤٠

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

صرف اللسان بحمد ثنائه اولی و عطف
الی نعت خاتم انبیائه الحرمی یعنی کرد الت زبان
خداوند جهان بهتر محامد و نعت [illegible]

کلمات عرب سه قسم بود — نام و حرف و فعل [illegible]
همچو بالله اقسم [illegible] — بخداوند میخورم سوگند
اقسم فعل و اقسام [illegible] — باء داخل بر الله آمد حرف
آنچه میزان بود در اقسام — فاء و عین آمده است و آنکه لام
هرچه آید مقابل آنها — حرف اصلی است با تو گفتم را
وانکه با هیچ یک برابر نیست — زاید است دان که چون بگو
گر بود حرفها [illegible] یا چهار — لام را کن تعدد [illegible]

وانچه باشد زیاد از موزون — میکن او را بعینه افزون
هرکجا گردد اسم و فعل پدید — از مجرد برون مدان مزید
حیث داخل مجرد آن کلمه — که حروفش بود اصول همه
هرچه حرفی بود در اصل فزود — در حساب مزید خواهد بود
حرفهای اصول فعل شمار — گاه در فعل سه است گاه چهار
لیک در اسم بیش نیست ز پنج — [illegible] حرفهای اصلی پنج
چون سه حرفی بود ثلاثی دان — چار حرفی بود رباعی خوان
پنج حرفی بود از آن تعبیر — بخماسی کنند صغیر و کبیر
قسم اسم ای بعقل و فهم علیم — چون ثلاثی بود مجرد هم
مر ورا ده بنای مختلف است — فرس و فلس و حبر و کتف است
عضد است ابل و قفل و عنب — صرد آنکه عنق دگر مطلب
ور رباعی است اسم پنج بنا است — که از آن پنج نه فزود نه کاست
جعفر و درهم دگر برثن — [illegible] قمطر است زبرج از بر کن

شد خماسی چهار صیغه درست   که از انها سه در جمله بهست

تجمر شو پس ز تفعل و ز تفعلل   یاد گیرش که صعب امثله

صیغهای مزید بسیار است   نظم از بهر ضبط دشوار است

در خماسی بنا نهاده است مگر   غیر فعلوط و تفعیل دیگر

و تتبع راست پس ز تفعیل   بعد از ان خند دیس تفعیل

چون ثلاثی ثلث فعلها داد   که بود در مجرد ان بشمار

فعل تفعل است پس تفعیل   باز تفعیل تفعل ان دل

فعل تفعل است تفعیل   فعل چون شو به تفعیل

و دیگر بدا است جمله ده باب   انچه مشهور پیش اصحاب

باب افعال بعد از ان تفعیل   و ز پی ان مفاعله تفعیل

ماضی این شد با بدا کس   حرف زاید یکی شناسند

و انچه باشد در ان دو حرف زاید   افتعال انفعال دان

پس تفعل تفاعل است دگر   افعلال از پی همه بشمر

حروف زاید

حرف زاید شمر دران در استفعال   که و زان و لیت تفعیل

چون رباعی مجرد امد انجا   نام فعلله غیر فعلله اصل

در مزیدش بنا تفعلله دان   که یکی حرف زاید است درو

و در تامل کنی در افعلال   هست زاید دو حرف افعیلال

حرف علت شمر حرف وای   که بهر صیغه شان یکی بود

باشد ان صیغه را لقب معتل   بر تو سازم مفصل این

حرف علت چو جای فا باشد   لقبش مثال می باشد

ور بود جای عین اجوف خوان   ور بود جای لام ناقص خوان

ور بود عین لام با فا لام   پیش مرد لفیف دار نام

گر بود عین و لام مقرون   هست مفروق گر کرد گوا

هر بنائی که همزه دار بود   نام مهموز نزد اهل بود

هست مهموز فا چه باشد   همزه مذکور در مقابل فا

گر بود عین همزه با خود لام   هست مهموز عین لام نام

در ثلاثی مضاعف از ادا ان — که بود عین و لام او یکسان

در رباعی مضاعف از ادا او — که نماید ترا بوقت شمار

فا و لام نخست او بیقین — متجانس چه عین و لام پسین

هرچه باشد ورای این اقسام — سالم است صحیح از انام

مصدر است اسم اگر بود بحرفی — اخر فارسی اش دن یا تن

حرفهای مصدری که یافتند — ز و بناها بی نکاشتند

همچو ماضی و همچو مستقبل — جحد و نفی امر و نهی و ل

بعد از ان اسم فاعل و مفعول — که بود همچو قاتل و مقتول

در ثلاثی مجرد سالم — شش بود بابهای او دایم

عدد صیغها در ین افعال — چارده کوی اگر کنند سوال

شش صیغ غایب بود چه شمار — شش مخاطب چه فکر یکبار

شد ز هر شش یکی بیان کرد — به بناهای مختلف مکرر

دو بما قی بود حکایت نفس — که هم از خود کنند روایت نفس

تمت بنعمه وحده سکم سع الخیر
ضربت
فرسا
امر حاکم

امر حاضر ز فعل مستقبل — که مخاطب بود شود حاصل

تا بیفکن ز فعل مستقبل — بین که ما بعد تا چه دارد حال

ساکن ار یابی حرف بعد از تا — کن از و صیغهای امر بنا

ور بود ساکن انچه بعد از تا — بالتداء چو همزه باید است

حرف پیش از اخیر را بنگر — اگر ازا بود ز ضمه اثر

همزه باید بوفق ان مضموم — ورنه از ابکسره کن موسوم

حرکت بلکه حرف علت هم — کرد دار از مضارع مذکر کم

نون بیفکن ز صیغها الا — انکه باشد ضمیر جمع نسا

بابهای مثال بیخ بود — یا دگر هیچ که بر زبیخ بود

یای مفتوح کسره لازم — واو اندر میان ثان قایم

بر زبان گاه نطق هست ثقیل — واجب امد سقوطان بی قیل

گر بود بعد تا و همزه و نون — واز عقب کسره هم بدین قانون

از برای موافقت با ی — واو را حذف کن ز هر بابی

فتحه یا کسره گر شود زایل — صیغه گردد با اصل خود

یای ساکن که باشد از پی ضم — منقلب شود بواو هم

واو ساکن یا شود ما قبل — کر فتد بعد کسره چون ایجل
در بضع داشت کسره اول اصام — واو ان چون بعد از ان قیام
کسره یا حرف حلقی بود ثقیل — یافت با فتحه لاجرم تبدیل
واو و یا که از سکون عاریست — وز پی فتحه بود بازش جاریست
چون بود بر مذاق طبع ثقیل — با الف هست واجب التبدیل
واو و یا ما اگر بود منقلب — بعد فتحه بموضع حرکت
با الف واجب آید این ابدال — از مقال و بیاع جوی مثال
چون دو ساکن فرا رسند بهم — اولین حرف لین دوم مدغم
جایز است آن چنانکه تحاجب — ورنه باشد چنین بدانکه صواب
چون یکی ساکن آید با تحریک — نیست اصلا درین سخن تشکیک
کاه با جوف چه عین شد محذوف — که بضم که بکسره شد موصوف
تا بود بعد حذف در همه حال — ضمه بر واو و کسره بر یا دال
بر جرا کسره واست در خفنا — ور چه شد بدان حسب فتحه فا
زانکه ان کسره و ضمه و ول — آمد از عین نشان نهان منقول
حرکه ثلاثی کابیان — چونکه بی حرف علة اند کران
که بیکبار وشان تنبید اند — که بما قبل منتقل سازند
باب اجوف چه در شمار آید — در ثلاثی همین همه آید

واو چون نه در طرف شود مذکور — کر بود حرف سابقش مکسور
قلب ان واو واجب است بیا — هست این حکم مطرد همه جا
چون شد حرف واو در رابع — که نباشد عقیب ضم واقع
می کنند آن بیا همیشه بدل — همچو یدعی و یرضیان مثل
واو و یا چون فرا رسند بهم — کاولین با سکون بود منضم
واو را یا کنند و بعد تمام — مدغم آن هر دو در کنند مدام
از دو همزه چه همزه دومین — ساکن آید نکاه دار یقین
حرکت از همزه اول — کن دوم را مجانس او بدل
چو بیکجا ن دو حرف جمع شوند — که دوم لازم السکون بود
درج کردن نخست دائم — ور دوم جایز است یا لازم
شد بود حرف حلق هست آنجا — خاد کوی عین و غین همزه و ها
اصل یفعل یا یفعل است قیاس — سبب فتح همزه را بشناس
متکلم که اندکانه بود — چون ز تخفیف بکرانه بود
از دو همزه یکی بیندازند — ما بقی را بفوق ان سازند
امر ها خذ و دو دیگر ان اصل — همزه ابتدا بیو فکندند وصل
عین مصدر فتاد از اعلال — عوض تا درآید از دنبال
واو و یا چون ز پی شود وارد — الف را که با متصل زاید
بی در قبح ثقالت ان همه جا — همچو بود همزه چون کساوه
حمرا

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام کردگار و جل نور | که بسم الله بر لفظم روان کرد

بر احمد حمد بر مصطفی گوی | درود بی حد با چون دعا گوی

بر اولاد کرام و خاندانش | بر اصحاب گزین با ورانش

کتاب نادر عامل را تا بخوانیم | پس آنگه معنی او را بدانیم

بیا در ضبط این ابواب بشتاب | اگر خواهی وقوفی اندرین باب

چنین گفتست عبد القاهر | که باشد عامل اندر نحو صد نوع

عبد القاهر از طرح م

از آن لفظی بود با هشت تا نیز | قیاسی با سماعی هان بیانش

قیاسی هفت باشد زان سماعی | دو عامل معنوی بشنو زداعی

سماعی سیزده نوع معین | که هفتده حرف جر نوعی است

چه با من الی فی و حتی | چو لام و رب عن واو است ها تا

علی و منذ و مذ بکر و حلا دان | عدا با کاف تا تا بشناس خوان

دوم

دوم نوع است شش حرف مشابه | بافعال ار بدانی آن ترا به

لعل لیت لکن کأن | بتحقیق ار بدانی انّ أنّ

کند منصوب هر یک مبتدا را | خبر مرفوع باشد آشکارا

خلاف این بدان دو حرف دیگر | که ما و لا است اندر دو عمل

کند یا و هیا و ای و الا | چو واو و همزه نصب اسما

ان لن کی اذن هر چار حرف | که در نصب مضارع

کند جزم مضارع لم و لما | چو ان با لام امر و نهی و لا

بود اسما و ضما این اذما | چه ای با حیثما با انما جا

متی مهما که جوم اصلا | که در معنای حرفند

ز اسما چار دیگر بخوانند | که تمییز منصوب دارند

زنیک زانه کم باده سکو | که این کم کنا با

روید بله دونک علیک | اسماء افعال

که اینها را بود لفظ منصوب | و لی سر عاقد

دگر همها باشند بعد از این / اگر مرفوع داری اسم را به

ز افعالی که دارد نام ناقص / بجو جز اسم مرفوع اول آرام

خبر منصوب چون ما زال ما انفک / چه صار کان امسی لیس اضحی

چه اضحی ظل بات اصبح ما دام / که ما فتئ است همه با برح ... دوام

مقاربه چهار فعل آمد ... / عسی و کاد و کرب است اوشک

کند این چهار فعل ای مرد ... / برفع است خبر فعل مضارع

چه نعم بئس ساء حبذا / بود این چهار فعل مدح یا ذم

کند اسمی برفع با الف لام / که مقصود آن بود از مدح یا ذم

دگر افعال شک و یقین ... / دو اسم از بعد شان منصوب ...

حسبت خلت و علمت و رأیت / وجدت چون زعمت و ظننت

عوامل کان قیاسی بود هفت / بر این ترتیب که اول ذکر کرد

قیاسی هفت عامل دان تو مطلق / چه فعل و اسم فاعل دان محقق

سوم اسم مفعول ... / سیم فعل علی الاطلاق حاصل

...

اضافت ... اسم تام ... مفعول / صفت مصدر دیگر ... مفعول

صفت ... مشبه ... مصدر / ششم اسم مضاف ... دیگر

هفتم اسم ... / قیاسی را تمام است این حکایت

دو عامل معنوی بشنو تمام است / یکی در مبتدا دیگر کلام است

یکی عامل بود در فعل مستقبل

تمامی گفته شد این صد عامل

تمام شد در روز سه شنبه در نوزدهم

ماه ربیع الاخر سنه ۱۲۳۹

این کتاب از مال [illegible] ... علی ... رفیع ...

[illegible] جمیع این رساله را در شب جمعه تمام نمودیم

امید از خواننده این که کاتب را به ... یاد نماید

... ۱۲۳۹

امتحان قلم مرکب را
برخ دود ز قلم شد را

لطف
صفر
[illegible] آمده

امتحان [illegible] مرکب
برخ [illegible]

صار هذا الكتاب من ملك
احسن الله بالهدى حاله
علي بن احمد الموسوي
اسكنهم دار السلام عند ربهم
وهو وليهم بما كانوا
يعملون

این کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امتحان قلم
برخ دود ز قلم

هذا بيان في
النحو لنشغيف

وبه بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نصب لواء العلم
ورفع مناره وكسر بناء الجهل وخفض
مقداره والصلوة والسلام على
خير خليفة محمد رافع عماد الدين و
على آله واصحابه وتابعيهم وتبع
التابعين اما بعد چنين گويد
كاتب اين حروف نا مضبوط وجامع
كلمات نامربوط يحيى بن علي كرماني
غفر الله ذنوبهما وكشف كروبهما
كه اين مختصريست در علم نحو كه بطريق

سياقت

سياقت بر سبيل اجمال نوشته
شد بالتماس يكى از افاضل متوقع
از كمال و كرم علماى دهر و فضلاى
عصر است كه نظر اصلاح دريغ
نفرمايند و كاتب را در اين جرأت
معذور دارند فان الكامل
معذور و در اين مختصر مبنى است بر
مقدمه و سه باب مقدمه
در تعريف كلمه و مركب و عامل و معمول
و معرب و مبنى و تثنيه و جمع و منصرف
و لا منصرف كلمه لفظيست
كه دلالت كند بر يك معنى و آن سه
قسمست اسم و فعل و حرف اسم
كلمه اينست كه دلالت كند بر معنى

در نفس خود و مقترن نباشد بیکی
از زمانهای سه گانه چون رجل
وفرس **فعل** کلمه ایست
که دلالت کند بر معنی در نفس خود و
مقترن باشد بیکی از زمانهای
سه گانه یعنی ماضی و حال و استقبال
چون ضرب و یضرب و سیضرب
حرف کلمه ایست که دلالت کند بر معنی
در غیر خود چون فی الدار یعنی
در سرای که معنی ظرفیت فی بی ذکر
دار متحقق نمی شود **مرکب** دو کلمه
باشد یا بیشتر که با هم ترکیب
کرده باشند و آن چهار قسمست
مرکب اسنادی و آن دو قسم

مبتدا و خبر

مبتدا و خبر و فعل و فاعل چون
زید قائم چون قام زید و معنی هر یک
از اینها ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی
و این مرکب را جمله و کلام نیز گویند
و بدانکه تنوین و نون تثنیه و نون
جمع از مضاف بسبب اضافت ساقط
شود **مرکب اضافی** و آن چنان باشد
که اسمی را باسم دیگر باز خوانند چون
غلام زید جزء اول را مضاف گویند
و دوم را مضاف الیه و مضاف الیه
همیشه مجرور باشد **مرکب بنائی**
و آن نه لفظ است احد عشر
اثنا عشر ثلثة عشر اربعة عشر
خمسة عشر ستة عشر سبعة عشر
ثمانیة عشر تسعة عشر **مرکب منع**
صرف و آن چنان باشد که دو لفظ

رابکے کرده باشند و نام کسے با نام جائے
نهاده باشند چون معدیکرب و
بعلبک و این مرکب را مرکب مزجی نیز
گویند **عامل** کلمه ایست که کلمهٔ دیگر
را برفع یا بنصب یا بجر کند و آن کلمهٔ
دیگر را معمول خوانند چون جاء زیدٌ
و رایت زیداً و مررت بزیدٍ و این
اقسام اختلاف آخر او را اعراب خوانند
معرب آنست که آخر او باختلاف
عوامل مختلف شود چون جاء زیدٌ و رایت
زیداً و مررت بزیدٍ **مبنی** آنست
که آخر او باختلاف عوامل مختلف
نشود چون جاء هؤلاءِ و رایت هؤلاءِ
و مررت بهؤلاءِ گویند هؤلاء اول
در محل رفع است و هؤلاء دوم
در محل نصب و هؤلاء سیم در محل

جر **تثنیه** آنست که در آخر مفرد او
الفی و نون مکسوره آورده باشند
یا یائے ماقبل مفتوح و نونے مکسوره
آورده باشند چون مسلمان و مسلمین
جمع بر دو قسم است سالم و مکسر
سالم بر دو قسم است مذکر و مؤنث
مذکر سالم آنست که در آخر مفرد
او واوی ماقبل مضموم و نونے مفتوح
آورده باشند یا یائے ماقبل مکسور
و نون مفتوح چون مسلمون و مسلمین
مؤنث سالم آنست که در آخر مفرد
او الفی و تائے آورده باشند چون
مسلمات **جمع** بر دو قسم است
سالم و مکسر **مکسر** آنست که در مفرد
او تغییرے کرده باشند تا معنی جماعت
دهد چون رجال در جمع رجل و افراس

در جمع فرس و مساجد در جمع مسجد و
انواع این بسیار است **غیر منصرف**
آنست که دو سبب از اسباب منع صرف
در او باشد یا یک سبب که بجای
دو سبب نشیند و منصرف بخلاف او
و اسباب منع صرف نه است و از ادرین
دو بیت نظم کرده اند نظم
عدل و وصف و تانیث و معرفة و عجمة
ثم جمع ثم ترکیب والنون زائدة
من قبلها الف و وزن فعل و
هذا القول تقریب **عدل** است
که اسمی را از وضع خود تغییر کنند
و معنی آن نکردد چون عمر که در اصل
عامر بوده است و ثلاث و مثلث
که در اصل ثلثه و ثلثه بوده اند
وصف لفظیست که او را معنی با

کروجب

نه سبب منع صرف اند جب
نیست
این بیت یعنی بهر
فایده
عدل و وصف معرفه تانیث
و ال عجمه و جمع ترکیب
الف نون زائده

که هر جا که اسم معنی یافت شود لفظ را
اطلاق می توان کرد چون احمر سرخ که هر جا
رنگ سرخ باشد احمر توان گفت ه
تانیث دو قسم است لفظی و معنوی
لفظی نیز دو قسم است با الف و بطا
با الف نیز دو قسم است مقصوره چون
حبلی و ممدوده چون حمرا و هر یک
از اینها بجای دو سبب نشیند **و بطا**
چون فاطمه و شرطش آنست که علم باشد
علم آنست که نام چیزی معین باشد
چون احمد **معنوی** آنست که نام
مؤنث باشد چون زینب و شرطش نیز
علمیت است **و اکر** وسطش متحرک
نباشد یا زیاده بر سه حرف نباشد
یا عجمه نباشد چون هند شاید
که او را منصرف دارند و شاید که نه

التانیث ان کان لفرج
فحقیقی و الا فلفظی

منصرف و زینب و سقر و ماه وجور
واجب است که لا ینصرف باشد
عجمه است که در فارسی نامی
بوده باشد چون ابراهیم و نوح و
شرطش نیز علمیت است ولی باید که
متحرک الوسط باشد یا زیاده بر سه
حرف پس نوح منصرف باشد و شتر
و ابراهیم ممتنع یعنی لا ینصرف **جمع**
است که بعد از الف کسره او دو حرف
متحرک باشد چون مساجد و
دواب باشد حرف میانه ساکن
چون مصابیح و این جمع بجای دو سبب
نشیند **ترکیب** شرطش آنست
که اضافی و اسنادی و بنائی نباشد و باید
که علم باشد چنانکه گذشت مثل
بعلبک و معدیکرب **و الف و**

نون

نون زائدتان اگر در اسم باشد باید
که علم باشد چون عمران و اگر در
صفت باشد باید که در آخر
مؤنثش نبود چون سکران و
رحمن **وزن فعل** مباید که مخصوص
باشد بفعل چون شمر و ضرب یا
در اول ... او یکی از حروف
مضارعت باشد چون احمد و یشکر
و تغلب و یرجس و بدانکه کسره
و تنوین در لا ینصرف نبود و غیر منصرف
را منصرف توان داشت از برای ضرورت
شعر چون: اعد ذکر نعمان لنا
ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع
یا از برای مناسبت کلام چون
سلاسلاً و اغلالاً و باید دخول
الف و لام تعریف چون نظرت فی المصابیح

یا باضافت چون مررت باحمدکم جرشان
بکسره باشد وبدانکه غیر منصرف که
علمیت دارد چون تنکیرش کنند منصرف
شود چون رب احمد لقیته **معرب**
بحسب اعراب بر دو قسم است بحرکت وبحرف
معرب بحرکت پنج قسمست **اول** انکه رفعش
بضمه باشد ونصبش بفتحه وجرش
بکسره وان در مفرد منصرف باشد وجمع
مکسر منصرف چون جاء زید ورجال
ورایت زیدا ورجالا ومررت بزید
ورجال **دوم** انکه رفعش بضمه باشد
ونصب وجرش بفتحه وان در غیر منصرف
باشد چون جاء احمد ورایت احمد ومررت
باحمد **سیم** انکه رفعش بضمه باشد و
نصب وجرش بکسره وان در جمع مؤنث
سالم باشد چون جاءت مسلمات

ورایت

ورایت مسلمات ومررت بمسلمات
چهارم انکه اعرابش در هر سه حال
تقدیری بود وان در اسمی باشد که
اخرش الف باشد یا مضاف باشد
بیاء متکلم چون جاء موسی وغلامی
ورایت موسی وغلامی ومررت بموسی
وغلامی **پنجم** انکه رفع وجرش تقدیری
باشد ونصبش لفظی وان در اسمی باشد
که اخرش یائی ما قبل مکسور باشد چون
جاء القاضی ورایت القاضی ومررت
بالقاضی **معرب بحرف** چهار قسم است
اول انکه رفعش بواو باشد و
نصبش بالف وجرش بیا وان در
شش اسم باشد ابک اخک حمک هنک
فمک ذو مال ودر کاهی که مکبر
باشد بغیر یاء متکلم چون جاء ابوک

ورأيت أبا لك ومررت بأبيك **دويم** آنكه رفعش
بالف باشد ونصب وجرش بيا ما قبل مفتوح
وان در تثنيه باشد ودر اثنان وكلا
كاهى كه كلا مضاف باشد بضمير چون
جاء مسلمان وكلاهما واثنان ورأيت مسلمين
وكليهما واثنين ومررت بمسلمين وكليهما
واثنين **سيم** آنكه رفعش بواو ما قبل
مضموم باشد ونصب وجرش بياء ما قبل
مكسور وان در جمع مذكر سالم باشد
واولو وعشرون تا تسعون چون جاء مسلمون
واولو مال وعشرون رجلا ورأيت مسلمين
واولى مال وعشرين رجلا ومررت بمسلمين
واولى مال وعشرين رجلا **چهارم** آنكه رفعش
بتقدير واو باشد ونصب وجرش بياء
لفظى وان در جمع مذكر سالم باشد كاهى
كه مضاف باشد بياء متكلم چون جاء مسلمى

ورايت

ورأيت مسلمى ومررت بمسلمى **اعلال**
مسلمى در حالت رفع مسلموى بود نون
باضافت ساقط شد مسلموى بماند واو
و يا جمع شده بود و اول ساكن بود واو را
بياء كردند و يا را در يا ادغام كردند
مسلمى شد ضمه ميم را براى يا بكسره
بدل كردند مسلمى شد **باب اول**
در اسم و در او چند فصل است **فصل**
اول در توابع وان پنج است صفت
عطف بيان تاكيد عطف بحرف بدل
صفت آنست كه دلالت كند بمعنى
كه در اسم پيشتر او باشد چون جاء رجل
فاضل كه رجل موصوف است و فاضل
صفت او **عطف بيان** تابعيست غير صفت
كه ايضاح متبوع كند چنانچه شخصى را ابو
حفص كنيت باشد وعمر مشهور تر كونى جاء

ابو حفص عمر که عمر توضیح ابو حفص میکند
تاکید دو قسم است لفظی و معنوی
تاکید لفظی انست که یک لفظ را تکرار
کنند چنانچه جاء زید زید وضرب ضرب
عمرو انّ انّ زیدا قائم تاکید معنوی
یکی از هشت لفظ باشد نفسه عینه
کلّه کلاهما کلّهم اجمع اکتع ابتع ابصع
کوئی جاء زید نفسه او عینه وجاء
الزیدان کلاهما والقوم کلّهم اجمعون
ابتعون اکتعون ابصعون بدل چهار
قسم است بدل کل بدل بعض بدل
اشتمال بدل غلط بدل کل انست
که معنی او عین معنی مبدل باشد چنانچه
جاء زید اخوک وقتی که زید برادر تو
باشد بدل البعض انست که معنی
او جزو معنی مبدل باشد چنانکه ضربت

زید رأسه بدل اشتمال انست
که عین مبدل و جز مبدل نباشد اما
با او تعلّقی داشته باشد چون سلب
زید ثوبه بدل غلط انست که لفظی
بغلط بر زبان تو رفته باشد پس
لفظی دیگر بدل او ذکر کنی چنانکه گوئی
جاء زید حمار وقتی که حمار گوئی آمده باشد
و زید بیامده باشد عطف بحرف
انست که لفظی را بعد از لفظی بیاورند
و همان اعراب او دهند و یکی از حروف
عطف در میان ایشان باشد حروف
عطف در باب سیم ذکر کرده خواهد
شد ان شاء الله تعالی چون جاء
زید و عمرو و هر وقت که عطف بر ضمیر
مرفوع متصل کنند واجب باشد
تاکید او بمنفصلی گوئی

ضربنا انا و زید مگر که فاصله باشد
چون ضربت الیوم زید و اگر عطف کند
بر مضمر مجرور اعادهٔ جار لازم باشد
چنانچه مررت به و بزید **فائده**
بدانکه در صفت باعتبار موصوف باشد
چنانچه جاء رجل فاضل باید که میان
صفت و موصوف در اعراب و تعریف
و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و
تثنیه و جمع مطابقه حاصل باشد
و اگر باعتبار متعلق موصوف باشد
چنانچه رجل عالم ابوه که صفت علم
پدر او را حاصل است باید که در تعریف
و تنکیر و اعراب و افراد مطابقه باشد
و در باقی احتیاج بمطابقه نیست شاید
تو انگفت جائنی رجل مرضعه امه
و اگر جمله خبریه باشد صفت نکره

باشد

باشد باید که در انجمله ضمیری باشد
که با موصوف عاید باشد چنانچه جاء رجل
یضرب غلامه که در یضرب ضمیری است
راجع برجل **فصل دویم** در معرفه
و نکره **معرفه** هفت قسم است **اول**
مضمرات چون انا و نحن و هو [illegible]
موصولات چون الذی و من و ما **سیم**
اسماء اشارات چون هذا و ذاک **چهارم**
اعلام چون زید و عمرو **پنجم** معرف
باللام چون الرجل **ششم** معرف
بندا چون یا رجل **هفتم** مضاف
بمعرفه چون غلام زید و ذکر اعلام
و مضاف گذشته است و معرف
بلام واضح است و ذکر باقی خواهد آمد
انشاء الله تعالی **و نکره** غیر ازین هفت
قسم است و معرفه را درین دو بیت

ضبط کرده اند **شعر** ❀
اسماء اشارتست موصول
وان اسم که برسرش رود لام
یا حرف ندا مضاف وزان پس
با جمله ضمایر است اعلام
هفت نوع بود معارف ای مرد بصیر
گویم همه یك بیك بنو یا دیگر
موصول اشارت منادی و مضاف
با معرفه بلام اعلام ضمیر **فصل**
سیم در مبتدا و خبر **مبتدا** اسمی مرفوع
است که هیچ عامل لفظی در او نرفته
باشد وانرا خبری باز دهند چنانچه
زید قائم که زید مبتدا است و قائم
خبر او است **و شرط** مبتداء انست
که معرفه باشد واگر نکره باشد باید
که تخصیص یافته باشد بصفة چون رجل

عالم

عالم فی الدار یا باضافة چون غلام
رجل فی الدار یا باستفهام چون
ارجل فی الدار ام امرأة یا بنفی ما احد
خیر منك یا بانکه خبر مبتداء فعل او
باشد چون شر اهر ذا ناب **یا بتقدیم**
خبر چون فی الدار رجل **یا** بانکه در
اصل مفعول مطلق بوده باشد چون
سلام علیك که در اصل سلمت سلاما
علیك بوده است سلمت را حذف کرده
اند و سلاما را برفع کردند سلام علیك
شد و بدانکه معنی مفعول مطلق در
افعال معلوم میشود **خبر** تعریف
خبر از بحث مبتداء معلوم شود و اصل
در خبر انست که مفرد باشد چون زید
زید فاضل **و اگر** جمله باشد باید
که در انجمله ضمیری باشد عاید بمبتدا

مبتداء چنانچه زید غلامه قائم
که زید مبتدا است و غلامه مبتدای
دیگر و قائم خبر غلامه و این خبر در
محل رفع هست که خبر زید باشد
و ضمیری که متصل است بغلام راجع
است بزید و گاه باشد که عائد حذف
کنند وقتی که قرینه باشد چون التمر
منوان بدرهم که در اصل تقدیر است
که التمر منوان منه بدرهم منه را که عائد
است حذف کرده اند و گاه باشد که
مبتداء را حذف کنند وقتی که بقرینه
توان دانست چنانچه کسی ماه نو طلبد
گوید الهلال و الله یعنی هو الهلال
و الله یا هذا الهلال و گاه باشد که
خبر را حذف کنند چنانچه لولا زید
لکان کذا یعنی لولا زید موجود

که خبر است

که خبر است حذف کرده اند و گاه باشد
که هر دو را حذف کنند چنانچه شخصی
گوید ازید قائم تو گوئی نعم یعنی نعم زید
قائم **فصل چهارم** در اسماء عدد
و اصل آن دوازده اسم است واحد
تا عشره و مائة و الف و باقی بترکیب
حاصل شود چون احد عشر و چون اثنان
و اثنان و عشرون **و بدانکه** بعد از اینها
عدد اسمی باشد که آن اسم را تمیز خوانند
چنانچه عشرون رجلا که رجلا تمیز
عشرون است و اعراب تمیز بدین تفصیل
است واحد و اثنان خود تمیز ندارند
ثلثه تا عشره تمیز ایشان است مجرور
باشند و مجموع گوئی چنانچه ثلثه رجال
و عشر نسوة **و بدانکه** از ثلثه تا عشره همه
مذکر تا دارند جهة مؤنث

تا در بیاورند واحد عشر تا تسع و
تسعون ممیز ایشان مفرد و منصوب
باشد کوی احد عشر رجلا و تسع و تسعون
امرءة و مائه و الف و هرچه ترکیب یابد
از ایشان ممیزش مفرد و مجرور باشد
یا مجموع و مجرور کوی مائة رجل
و مائة رجال و الف درهم و الف دراهم

فصل تصغیر در مصغر و منسوب
و این از جمله ابحاث نحو نیست که
در اینجا آورده شد مصغر قاعده
تصغیر آنست که اول اسم را مضموم
کنند و دوم مفتوح و بعد از دوم
یای ساکن بیاورند و اگر رباعی
باشد یا خماسی ما بعد یاء مکسور
کنند و حرف پنجم در خماسی حذف
کنند و اگر ما قبل آخر مدی باشد

در تصغیر

در تصغیر رعایت آن بکنند و هذه
امثلتها رجیل مردکی در تصغیر
رجل دریهم درهمکی در تصغیر
درهم سفیرج ... در تصغیر
سفرجل مصیبح چراغکی در تصغیر
مصباح منسوب قاعده نسبت آنست
که یای مشدده در آخر اسم آورند
چون کرمانی و بغدادی و هندی و اگر تا
تانیث در آخر کلمه باشد حذف کنند
چون بصری در بصره و اگر در آخر اسم الف
ممدوده باشد همزه را بواو کنند یعنی
بدل بواو کنند چون حمراوی
و اگر الف مقصوره باشد چون حبلی
در این سه وجه باشد حبلی و
حبلوی و حبلاوی و چون خواهند
که نسبت بفعیله کنند فعلی گویند

بمعنی عین و چون خواهند که
بلفظ جمع کنند نسبت بمفرد او باید
کرد پس در نسبت بفرائض فرضی باید
گفت **فصل ششم** در اسماء غیر
متمکن یعنی مبنی و آن هشت نوع
است **اول** مضمرات و آن پنجاه است
مرفوع متصل چنانچه از ضربت تا ضربن
و از اضرب تا یضربن **مرفوع** منفصل
چنانچه از انا تا هن **منصوب** متصل
چنانچه از ضربنی تا ضربهن و از ایای
تا ایاهن **منصوب** منفصل چنانچه
از ابی تا اباهن **مجرور** متصل
چنانچه از غلامی تا غلامهن **دوم**
اسماء اشارات **مفرد** مذکر ذا و هذا
و ذاک و ذلک **مفرد** مؤنث تا و هتا
و تاک و تلک **تثنیه** مذکر ذان و ذین

وهذان

و هذان و هذین و ذانک و ذینک
تثنیه مؤنث تان و تین و هاتان
و هاتین و تانک و تینک **جمع**
مذکر و مؤنث اولا و اولاء و اولئک
و هؤلاء و تصغیر اسماء اشارت چنین
باشد **مبهم** موصولات ذیّا ذیّان ذیّین
تیّا تیّان اولیّا اولیّاء الذی التی
و اللذان و اللذین و اللتان و اللتین
و الذین و اللائی و اللوائی و اللاتی
و اللوائی و من بمعنی الذین و ما و ای
و ایة و ذو در لغت طی و الف لام
در اسم فاعل و اسم مفعول بمعنی الذی
باشد و بعد از این اسمها جمله
باشد که آنرا صله موصول گویند
و در آن جمله ضمیری باشد عاید بموصول
چنانچه الذی ضربته که ضربته صله موصول است

تثنیه
جمع
مبهم

وهذا که مقصد است بقرینه عاید است
بالذی وصله الف ولام اسم فاعل
باشد یا اسم مفعول چون الضارب
زید ای الذی ضرب زید والمضروب
عمرو ای الذی ضربه عمرو واکر عاید مفعول
باشد حذفش جایز باشد و تصغیر اسما
موصولات چنین کند اللذیا اللذیان
اللذیون اللتیا اللتیان اللتیات
چهارم اسما افعال وان دو قسمست
بمعنی امر چون مهلاً آهسته باش لیک
معنی دور شو از من حیهل ایشان الملک
پیش تو واین قسم همان کند که فعل امر
کند و بمعنی فعل ماضی چنانچه شتان جدا
شد امتین چنین باد هیهات دور شد
واین قسم همان عمل کند که فعل ماضی کند
پنجم اسما اصوات وان هر اسمی باشد

که حکایت

که بان حکایت از صوتی کند چنانچه
قاق صوت الغراب که کلاغ باشد یا
بان اواز بهایم رهند چنانچه نخ
از برای خوابانیدن شتر ششم
مرکبات وان دو قسم است بنائی
وهر دو جزء او مبنی باشد کاحد
عشر که جزء اول او معرب نیست مزجی
یعنی مرکب منع صرف و او را جزء اول او مبنی
باشد چون بعلبک و جزء دویم معرب
واعراب جزء دویم در لا ینصرف
گذشت هفتم کنایات وان دو قسم
است کنایات از عدد چون کم و کذا
و کنایات از حدیث چون کیت و ذیت
و کم از برای استفهام میباشد و او را
ممیز منصوب باید چون کم رجلا
عندک و از خبر میباشد و او را ممیز

مجرور باید چون کم مالٍ انفقت
واگر بعد از کم فعلی باشد که در ضمیر
کم عمل نکرده باشد کم منصوب باشد
بان فعل واگر حرف جرّ در پیش وی
باشد یا مضاف الیه باشد مجرور باشد
واگر این هردو نباشد کم مرفوع باشد
ومبتداء باشد واگر ظرف باشد
خبر مبتداء باشد چون کم رجلاً ضربت
وبکم رجلاً مررت وغلام کم رجلٍ ضربت
وکم مالاً عندک وکم یوماً سفرک
هشتم ظروف چون اذ واذا وحیث
ومتی واین وانّا وایّان ومذ ومنذ
وقتی که حرف جرّ نباشد ولدی و
لدن وقط وعوض وظرفی که مقطوع
باشد از اضافه چون قبل وبعد مبنی
باشد بر ضمّ ولا غیر ولیس غیر وحسب

همین حکم

همین حکم دارد وظرفی که مضاف
باشد بجمله یا باذ شاید که اورا
مبنی دارند بر فتح چون یوم قدم زید
ویومئذٍ فائده از جمله مبنیات
نه است که اورا اسماء مجازات گویند که شرط
در سر دو جمله روند اوّل را شرط
گویند ودوم را جزاء وفعل مضارع
را بجزم کنند در شرط وجزا هر دو
ماضی را بامعنی مستقبل بکنند اوّل ان
نه کلمه است متی چون متی زید
اجلس وحیثما چون حیثما تذهب
اذهب ومهما چون مهما تضرب اضرب
وما چون ما تفعل افعل وایّ چون
ایّ تکتب اکتب واذما چون اذما
تسافر اسافر واین چون این تفعل
افعل ومن چون من تکرم اکرم

امّا چون قوله تعالی ایّاً ما تدعوا
فله الأسماء الحسنی واگر جزاء وشرط
جمله اسمی باشد یا ماضی که قد
در شرط رفته باشد یا مضارعی که
حرف نفی غیر از لا در او رفته باشد
چون فا در جزا آوردن واجب باشد
فائده بر سبیل استطراد ذکر میشود
جمله بر دو قسم است جمله بر دو قسم
است انشائی وخبری انشائی امر
اضرب نهی لا تضرب استفهام
هل تضرب تمنّی لیتک تضرب
ترجّی لعلّک تضرب عرض الا
تنزل بنا فتصیب خیرا قسم والله
لاضربنّک کذا ندا یا زید تعجّب
ما احسنه واحسن به فعل مدح
نعم الرجل زید فعل ذم بئس الرجل

زید

زید دعا رحمه الله خبر هر چه
غیر از انشائی باشد وبدانکه
جمله خبری بصدق وکذب موصوف
شود پس اگر کسی گوید ضرب زید
توان گفت که راست میگوید یا دروغ
امّا اگر کسی گوید اضرب مثلا
تصدیق وتکذیب نتوان شد
باب دوّم در افعال
ودران چند فصل است فصل
اوّل فعل دو قسم است معروف
ومجهول چنانکه در تعریف معلوم
شده است فعل معروف اگر
لازم باشد فاعل را برفع کنند واگر
متعدّی باشد
مفعول به را بنصب کنند مثال لازم
جاء زید مثال متعدّی ضرب

زید عمراً بدانکه هر فعلی که ضمیر بارز
بان پیوسته شده باشد فاعلش
ان ضمیر باشد چون ضربت ضربنا
واگر ضمیری بان پیوسته نباشد
چون ضرب فاعلش یا ضمیر مستتر باشد
چنانچه زید ضرب یا اسم ظاهر چنانچه
ضرب زید وگاه باشد که ضمیر
منفصل باشد چون ما ضرب الا انا
فعل مجهول مفعول ما لم یسم فاعله
را برفع کند ومفعول دوم وسیم را بنصب
کند چون ضُرب زید واعطی زید درهماً
واعلم زید عمراً فاضلاً وهمان بحث که
که در فاعل ومفعول کردیم در مفعول
مجهول عود میکند واگر فاعل معروف
یا مجهول مؤنث حقیقی باشد یعنی مؤنثی مفعول تم
که بازاء او حیوانی مذکر باشد تانیث

فعل

فعل واجب باشد چون جاءت امرأة
واگر مؤنث لفظی باشد تانیث فعل
واجب نباشد پس توانگفت طلع الشمس
وطلعت الشمس مگر که فاعل ضمیری باشد
که راجع باشد با مؤنثی چون الشمس طلعت
که این هنگام تانیث فعل واجب باشد
واگر معمولی که مشترکند میان
معروف ومجهول ولازم ومتعدی
وان شش است اول مفعول مطلق
وان مصدر فعلی است که بعد از ان
فعل ذکر کنند چنانچه ضربت ضرباً وگاه
باشد که مصدر فعلی بمعنای ان معنی باشد
چنانچه قعدت جلوساً دوم مفعول فیه
وان دو قسم است ظرف مکان وظرف
زمان چون دخلت الدار وچون صمت
یوم الجمعة سیم مفعول له وانرا مفعول

که علت فعل مذکور باشد چنانچه ضربته
تادیبا که علت ضرب تادیب است و نصب
مفعول له را دو شرط است اول آنکه
ان فاعل فعل مذکور همنا در شدن باشد
دوم آنکه مفعول له و فعل مذکور مقارنه
حاصل شده باشد چنانکه در مثال
مذکور تادیب و ضرب در فعل یکشخص اند
که با هم مقارنند واگر یکی ازین دو شرط
یا هر دو مفقود باشد لام بر سرش باید آورد
کو ضربت فلانا لتأدیبه چهارم مفعول
معه و ان مفعولیست که مذکور باشد
بعد از واو بمعنی مع و مقارن معمول فعل
باشد که از پیش رفته باشد چون جاء
البرد و الجباب و مفعول به مفعول به
وان مفعولیست که فعل بر او واقع شود
چون ضربت زیدا پنجم حال و آن

اسمی

اسمی باشد که دلالت کند بر هیئات
فاعل چنانچه جاء زید راکبا یا بر هیئات
مفعول به چنانچه ضربت زیدا قائما یا
بر هیئات هر دو چنانکه لقیت زیدا
راکبین واگر حال مضارع مثبت باشد
ضمیر باید عاید بذی الحال چنانچه
جاء زید یقرأ واگر جمله دیگر غیر ازین
باشد واو یا ضمیر یا هر دو باید مثال
کو جاء زید و الشمس طالعة و جاء
زید ابوه معه و جاء زید و هو راکب
و جمله اسمیه بی واو ضعیف است و شرط
است که حال نکره باشد و ذو الحال
معرفة غالبا اگر ذو الحال نکره
باشد تقدیم حال بر ذو الحال واجب
باشد چون جاء راکبا رجل ششم
تمییز و آن دو قسم است اول دفع

ابهام کند از مفردی چنانچه منوان
سمنا وقفیزان برا وعلی التمرة مثلها
زبدا ای لاخاتم حدید او لله دره رجلا
تمییز نسبتی
دویم انکه دفع ابهام کند چنانچه
طاب زید نفسا یا شبه جمله چون
زید طیب ابا یا باضافه چون زید
یعجبنی طیبه علما ولله دره فارسا
فصل دویم در افعال قلوب وان
هفت قسم است حسبت و ظننت و
خلت و زعمت و علمت و رایت و
وجدت و هر یکی ازین فعلها دو مفعول
طلبند کوی حسبت زیدا عالما
علمت عمرا فاضلا و نشاید که یکی ازین
دو مفعول را حذف کنند و یکی را ذکر
کنند بلکه هر دو را باید حذف کرد
یا هر دو را باید ذکر کرد و بعضی افعال
دیکر

دیکر هستند که ایشانرا دو مفعول
باید و یکی را حذف توان کرد چنانچه
اعطیت زیدا درهما که اعطیت زیدا
واعطیت درهما توان کفت بعضی افعال
دیکر هستند که ایشانرا سه مفعول
باید چون اعلمت زیدا عمرا فاضلا
فصل سیم در افعال ناقصه وان
هفده است کان و صار و اصبح و امسی
و اضحی و ظل و بات و آض و غدا
و عاد و راح و مازال و ماانفک و
مافتئ و مابرح و مادام و لیس این
افعال بر سر دو کلمه روند
اول را رفع کنند و انرا اسم
خوانند و ثانی را نصب کنند و انرا
خبر کویند چنانچه کان زید قائما کان
فعلیست از افعال ناقصه و زید اسم

مرفوع اوست و قائماً خبر منصوب اوست

فصل چهارم در افعال مقاربه

وان سه قسم است اول انکه از
برای رجا باشد وان عسی است وخبر
او مضارع باشد با ان کوئی عسی
زید ان یقوم وگاه باشد که ان را حذف
کنند و کویند عسی زید یقوم و مثال
که کوئی عسی ان یقوم زید دوم انکه
از برای حصول باشد وان کاد است
وخبر او مضارع باشد بی ان کوئی
کاد زید یقوم وگاه باشد که ان
درآورند و کویند کاد زید ان
یقوم سیم انکه از برای شروع در فعل
باشد وان پنج صیغه است طفق و
اخذ و جعل و کرب و اوشک و انها
را با ان و بی ان استعمال توان کرد

فصل

فصل پنجم در افعال مدح وذم و
ان چهار است نعم و بئس و ساء
و حبذا فاعل نعم و بئس و ساء اسمی
باشد معرف بلام یا مضاف معرف
بلام یا ضمیری مستتر ممیز بنکره منصوبه
چنانچه نعم الرجل زید و نعم صاحب
القوم زید و نعم رجلاً زید و زید را
در نعم مخصوص بالمدح کویند و در بئس
و ساء مخصوص بالذم و فاعل حبذا
باشد و مخصوص بالمدح بر قیاس
نعم کوئی حبذا زید وگاه باشد که
بعد از زید یا بعد از و تمیزی یا حالی
بیاورند کوئی حبذا رجلاً زید یا حبذا
زید راکباً فصل ششم در افعال
تعجب وان دو صیغه است ما احسنه
واحسن به و فعل تعجب بناید مکر از ثلاثی

مجرّد مطارحمنا افعله ما بمعنی شیء
است و در افعل ضمیر است راجع بما
که فاعلش باشد ما مبتدا انکره است
بمعنی شیء وما بعد او خبر او نزد سیبویه
وموصوله است وما بعد او خبرش — صدر او دوم
محذوف است نزد اخفش و بر فاعلیت
نزد سیبویه و هیچ ضمیری نیست در فعل
و بر مفعولیت است نزد اخفش پس در او
ضمیر است **فائده** در ذکر عمل اسما
مصدر و اسم فاعل و صفت مشبهه
و افعل تفضیل عمل معروف کند و اسم
تفضیل مخصوص است بثلاثی مجرد و استعمال
او یا بالف ولام باشد چون زید الافضل
یا بمن چون زید افضل من عمرو و یا باضافه
چون زید افضل القوم و فاعل او ضمیر
باشد البته الا در یک مسئله که آن

مسئله

کست **اسم مفعول** عمل فعل مجهول
کند و اسم فاعل و مفعول که شرطی
است که بمعنی حال یا استقبال باشد
و اعتماد کرده باشد بر کلمه که پیش
از ایشان باشد و آن کلمه مسند یا
چون زید قائم ابوه یا ذو الحال چون
جاءنی زید ضاربا ابوه یا موصوف
چون عندی رجل قائم ابوه یا حرف
استفهام چون اقائم
زید یا حرف نفی چون ما قائم زید

باب سیم در حرف و در آن
چند فصل است **فصل اول** در حروف جر
جر و آن نوزده است من و عن و الی و
حتی و فی و با و لام و کاف و علی و رب
و واو رب و واو قسم و باء قسم و تاء
قسم و منذ و مذ و عدا و خلا این حروف

در هر اسم که در آید آخرش بجر کنند
چنانکه المال لزیدٍ فصل دوم در حروف
مشبهه بفعل وآن شش است اِنَّ و
اَنَّ و کَاَنَّ و لَیتَ و لکنَّ و لَعَلَّ این حروف
اسم را منصوب باید و خبر را مرفوع چنانکه
اِنَّ زیداً قائمٌ که زیداً اسم انست
و قائمٌ خبرش فصل سیم در ماولا
مشابه لیس ما و لاء مشبهان بلیس
همان عمل کنند که لیس کوئی ما زیدٌ قائماً
که زید اسم ماست و قائماً خبرش است
فصل چهارم در لاء نفی جنس
اسم این لا اگر مضاف باشد یا مشابه
باشد و نکرة باشد نصب دهد لا با شد
و اگر نکرة مفرد باشد مبنی باشد
بر فتح و اگر معرفة باشد مرفوع
باشد و لازم باشد تکرار لا با معرفة

دیگر

دیگر و خبرش در همه حال مرفوع باشد
مثال اول لا غلام رجلٍ فی الدار
و لا عشرین درهماً لك مثال دوم
لا رجلٌ حاضرٌ مثال سیم لا زیدٌ فی الدار
و لا عمرٌو و در مثل لا حول و لا قوة
الا بالله پنج وجه جایز است اول
لا حولَ و لا قوةَ هر دو مبنی بر فتح دوم
لا حولَ مبنی بر فتح و لا قوةً منصوب سیم
لا حولَ مبنی بر فتح و لا قوةٌ مرفوع چهارم
لا حولٌ و لا قوةٌ پنجم لا حولٌ
مرفوع و لا قوةَ مبنی بر فتح فصل پنجم
در حروف عطف و آن ده است واو
فا و ثمَّ و حتی و او و ام و اِمّا و بل و لکن
لا و امثالها عطف اسم بر اسم چون
جاءنی زیدٌ و عمرٌو عطف فعل بر فعل
چون ضرب ثمَّ اعطی زیدٌ عطف جمله

برجمله چون جاءنی زید فاکرمه وعمرا
فصل ششم در حروف ندا وان
پنج است یا وایا وهیا وای وهمزه مفتوحه
وان اسمی را که حرف ندا در او درآورد
منادی خوانند واعراب منادی برین
تفصیل است مفرد معرفه مبنی باشد
بر علامت رفع چون یا رجل و یا زید
و یا زیدان و یا زیدون مدخول اللام
الاستغاثه مجرور باشد چون یا لزید
مستغاث بالف مفتوح باشد چون یا زیداه
وگاه باشد که از آخر منادی حرفی حذف
کنند آنرا ترخیم خوانند چون یا حار که ثا را
از حارث حذف کرده اند وهر صیغه
ازین اقسام باشد منصوب باشد چونکه
منادای شبه مضاف ونکره غیر معینه
که منادی مضاف چون یا عبد الله و یا طالعا

جبلا چنانچه اعمی گوید یا رجلا خذ
بیدی وگاه باشد که حرف ندا را
حذف کنند چون یوسف اعرض عن هذا
که درین تقدیر هست که یا یوسف است
فصل هفتم در حروف استثناء
وان الا است واخوات آن چون عدا
وخلا وما سوی که بعد از الا باشد
آنرا مستثنی گویند واعراب مستثنی
برین تفصیل است در کلام منفی با
ذکر مستثنی منه نصب شاید که بر
استثنا ورفع بر بدل از مستثنی
منه ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلا
در کلام مثبت منصوب باشد چون
جاء القوم الا زیدا و همچنین وقتی
که مقدم باشد مستثنی بر مستثنی
منه چون ما جاء الا زیدا احد و هرگاه

که مستثنی منه مذکور نباشد معرب
باشد بحسب عوامل چنانچه ما قرأت
إلا يومَ الجمعةِ وما أكرمني إلا عمرٌو
وما ضربتُ إلا زيدًا واین قسم مستثنی
مفرّغ خوانند **فصل هشتم** در اقسام
تنوین وان پنجست **تمکن** چون
تنوین زيدٌ **مقابله** چون تنوین
مسلمات **تنکیر** چون ربِّ احمد
لقیته **عوض** از مضاف الیه چون
یومئذٍ **ترنم** چون یا ابتا علك
او عساكا و دو قسم اول مخصوصند
باسم **فصل نهم** در نون تاکید
ثقیله وخفیفه ونون تاکید در
مستقبلی رود که در او معنی طلب
باشد چون امر ونهی واستفهام
وتمنی وعرض وقسم وبعضی از امثله

شرط

شرط وما قبل نون تاکید در جمع مذکر
مضموم باشد چون اضربُنَّ وتنصرُنَّ و
در مفرد مونث حاضر مکسور باشد
چون اضربِنَّ واما ترینَّ ودر تثنیه
وجمع مونث ساکن باشد چون
اضربانّ واضربنانّ ودر غیر اینها
مفتوح باشد چون اضربَنَّ ولا تغزونّ
فصل دهم در حروف ناصب
فعل مضارع وان چهار است **ان**
چون ارید ان تحسنَ اليّ **لن** چون
لن یفعل ذلك **کی** چون جئت کی
یضیفنی **اذن** چون جئت اذن
اکرمك **و بدانکه** ان مقدر باشد
بعد از شش حرف وفعل مضارع را
بنصب کند **حتی** چون اسلمت حتی
ادخل الجنة **لام** چون اسلمت لادخل

الجنة بعد از لام جحود چون ما کان
الله لیعذبهم فا و انت فیهم امر و نهی
و استفهام و نفی و تمنی و عرض باشد
مثال امر اسلم فتدخل الجنة
مثال نهی لا تکفر فتدخل الجنة
مثال استفهام اتسلم فتدخل الجنة
مثال نفی لا تاتنی فاطعمك
مثال تمنی لیت لی مالا انفقه
مثال عرض الا تنزل بنا فنکرمك
واو بعد ازین افعال باشد باشد
مثال امر زرنی و اکرمك
مثال نهی لا تاکل السمك و تشرب اللبن
مثال استفها هل تزورنی و اکرمك
مثال عرض الا تنزل بنا فتصیب خیرا
مثال نفی لا اخذلك و تحفظنی
مثال تمنی لیت لی مالا و انفقه

حرف ششم او بمعنی الی ان ست
چنانچه احبك ان تؤدینی حقی بمعنی الی
ان تؤدینی حقی فصل یازدهم در حروف
جازم مضارع و آن پنج است ان
حکم او چون اسماء مجازات است لم
چون لم تضرب لما چون لما تضرب
لام امر چون لیضرب لاء نهی چون
لا تضرب و بدانکه ان مقدر میباشد
بعد از پنج فعل امر چون
اسلم تدخل الجنة نهی چون
لا تکفر تدخل الجنة استفهام
چون این بیتك ازورك تمنی چون
لیت عندنا نجد شیء عرض الا تنزل
بنا فتصیب خیرا و بدانکه لم و لما
معنی مضارع را بمعنی ماضی منفی بکند
و ان و اسماء مجازات ماضی را

بمعنی مستقبل آرند و لا بلی است درین
مقام از کیفیت اعراب فعل مضارع
فائده بر سبیل استطراد ذکر میکند
فعل مضارع بحسب اعراب چهار قسم است
اول انکه رفعش بضمه باشد و
نصبش بفتحه و جزمش بسکون وان در هنگامی
باشد که اخرش حرف صحیح باشد و هیچ
ضمیر مرفوع بارز باو پیوسته نباشد کوئی
جاءنی زید یضرب و لن یضرب و لم یضرب
دویم انکه رفعش بوجود نون باشد
و نصب و جزمش بحذف نون و این وقتی
باشد که ضمیر مرفوع غیر از جمع مونث
باو پیوسته باشد کوئی الزیدان
یضربان والهندان لن تضربا و یا هند
لم تضربی سیم انکه رفعش بضمه تقدیری
باشد و نصبش بفتحه لفظی و جزمش بحذف

لام الفعل
۱۲۷

لام الفعل و این وقتی باشد که آخرش
واوی باشد یا یائی خالی از ضمیر مرفوع
کوئی زید یرمی و یغزو و لن یغزو و لن
یرمی و لم یغزو و لم یرم چهارم انکه
رفع و نصبش تقدیری باشد و جزمش
بحذف لام الفعل و این وقتی باشد که اخرش
الف باشد و خالی باشد از ضمیر مرفوع
بارز چون زید یرضی و لن یرضی و لم یرض
فائده اگر نون جمع مونث با نون تاکید
باخر فعل مضارع پیوسته باشد مبنی
باشد فصل دوازدهم در بیان حروف
حرف استفهام همزه و هل در صدر
سخن رود چون ازید قائم و هل تضرب
زیدا حروف تفسیر ای و ان و ای
و او را بجای یعنی کویند چون اسئل
القریه هی اهل القریه و ان و او معنی که

حرف تفسیر ای و ان و ای تفسیر ای و ان
حرف استفهام الا با همزه در صدر سخن

دهد مثلا نادیناه ان یا ابراهیم یعنی که
ای ابراهیم حروف مصدر ما و ان ما و ان
فعل را بمعنی مصدر برند چون عجبنی
ما صنعت و ان صنعت ای عجبنی صنعک
و ان خبر مشتق خود را چون اعجبنی انک
عالم ای علمک حروف ایجاب نعم و بلی
و ای و اجل و جیر و ان معنی اینها آری
باشد حروف تحضیض هلا و الا و
لولا و لوما این حروف چون در سر فعل
روند و معنی اینها چرا نه باشد مثل
هلا ضربت زیدا حروف شرط سه است
ان و لو و اما ذکر آن گذشته است
و لو از برای ماضی است بعکس ان و اما
از برای تفصیل است و حذف فعل
او واجب است و میان او و فای او
البته اسمی باشد گوئی اما یوم الجمعة

فزید

فزید منطلق حروف زیاده ان
و ان و ما و لا و من و با و لام اینها در
در بعضی ترکیبات زاید است حروف
توقع قد در ماضی از برای تحقیق
است چون قد قامت الصلوة و در
مضارع از برای تقلیل است چون
ان الکذوب قد یصدق حروف
ردع کلا نه خفیف است و بمعنی حقا
نیز آمده است حروف تنبیه الا
و اما و ها و نه است در صدر سخن
روند از برای تنبیه مخاطب و این رساله
بر حروف تنبیه ختم شد تمت هذه الاوراق
الاوراق باعانة الله الرزاق فی ید
اقل العباد و احقر الطلاب العبد الجانی
علی الموسوی الهمدانی فی شهر رمضان المبارک
فی سنة ثامن و ثلثین و مأتان بعد الف

